

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

بازتایپ و تکثیر انترنیتی: سازمان انقلابی افغانستان
داکتر فروتن
۳۰ اگست ۲۰۱۳

حزب توده در مهاجرت

بخش پانزدهم

کشاورز، جاه طلب لاف زن

فریدون کشاورز در کتاب خود تحت عنوان «من متهم می‌کنم» در ارزشیابی از فروتن چنین می‌نویسد:
«فروتن که هنوز از رهبری حزب توده ایران و از جناح فرمانبران شوروی خارج نشده و از برلین شرقی فرار نکرده و نوکر چین نشده بود...» (ص. ۷۷)
و این بدان معنی است که فروتن ابتداء فرمانبر شوروی بود و پس از فرار از برلین شرقی نوکری چین را پذیرفت. برای روشن شدن مطلب باید به سه موضوع به تفصیل پاسخ گفت. نخست این که آیا فروتن فرمانبر شوروی بود و چه شد که از برلین شرقی فرار کرد، سپس این که چرا می‌بایستی فروتن نوکری چین را بر نوکری شوروی رجحان می‌نهاد و بالاخره این که وضع خود کشاورز (و برادران) در زمینه نوکری از چه قرار است.

۱- آیا فروتن فرمانبر شوروی بود؟ و چرا علی‌رغم فرمانبری از برلین شرقی فرار کرد؟

قبلاً این نکته را تذکر دهم که من خلاف کشاورز به حزب توده به مثابه یک حزب ملی وارد نشدم. من عضویت حزب را پذیرفتم چون به من گفتند حزب کمونیست همین است و راست گفتند. من از جهان بینی طبقه کارگر درک و آگاهی زیادی نداشتم ولی از همان آغاز شرکت خود در حوزه حزبی این احساس به من دست داد که در محیط ایدئولوژی طبقه کارگر افتاده‌ام. در درون حوزه به تدریج جوانه‌های مارکسیسم - لنینیسم در ذهن من سربرزد، شکفته شد و مرا به آشنائی با جهان بینی طبقه کارگر برانگیخت. در حزب توده ایران ایدئولوژی حاکم، ایدئولوژی طبقه کارگر بود و نه ناسیونالیسم و افکار و عقاید بورژوائی.

من در آن موقع اتحاد شوروی را مهد سوسیالیسم و یگانه کشور سوسیالیستی می‌دانستم و در این اندیشه به راه خطا نمی‌رفتم. دید من، رفتار و گفتار من در قبال شوروی از همین واقعیت سوسیالیسم برمی‌خاست. من به عنوان کمونیست وظیفه خود می‌دانستم از این مهد سوسیالیسم به دفاع برخیزم، تا آنجا که در توان من بود و در هر زمینه ای که مقدور بود به ثبات، استحکام و تقویت آن بپردازم. همبستگی من با اتحاد شوروی در آن زمان چیزی جز همبستگی طبقه کارگر در سطح جهانی نبود. اگر دید آنروز خود را با زبان امروزی ترسیم کنم، آنچه برای من

تعیین کننده بود، جهان بینی طبقه کارگر و سوسیالیسم علمی بود صرفنظر از این که این جهان بینی از مغز چه کسی یا چه کسانی تراویده و چه کسی یا چه کسانی سوسیالیسم علمی را از عرصه تئوری به مرحله عمل درمی آورند. آنچه مهم است، مارکسیسم و سوسیالیسم به مثابه حقایق علمی است و بدیهی است هر آنکس که چنین می اندیشد با من در صف واحد، در سنگر واحدی جای دارد و وظیفه هر دوی ما است که کار را با معاضدت و همکاری صمیمانه و صادقانه از پیش ببریم.

احزاب کمونیست همه پیرو جهان بینی طبقه کارگر اند، همه هدف واحدی را دنبال می کنند، همه در صف واحد، در سنگر واحدی می رزمند. هر حزب مسئول بخشی از جبهه جهانی پرولتاریا است و باید با احساس مسؤولیت، مبارزه طبقه کارگر را در این بخش سازمان دهد، رهبری کند و به سر منزل مقصود برساند. در همان حال هیچ حزبی در لاک خود فرو نمی رود، در تنگ نظری و انزوا نمی افتد، از جبهه جهانی پرولتاریا غافل نمی ماند. همبستگی و کمک متقابل احزاب لازمه روابط میان آنها است.

میان احزاب طبقه کارگر فرماندهی و فرمانبری مفهومی ندارد. البته در زمان ستالین در مواردی و از آنجمله در مورد حزب توده ایران این اصل مراعات نشد. در آن زمان حزب کمونیست اتحاد شوروی تحت رهبری انقلابیون سرشناس، آزموده و مورد اعتمادی مانند لنین و ستالین برای نخستین بار در تاریخ، انقلاب سوسیالیستی را به پیروزی رسانید و دولت پرولتاریائی گام به گام و در مقابله با مشکلات فراوان به ساختمان سوسیالیسم تحقق می بخشید. همین ویژگی حزب و دولت پرولتری، اتحاد شوروی را در موقعیت ممتازی قرار می داد، به آنها وزن و اعتبار خاصی می بخشید. چنین وضعی استثنائی بود و به یقین تکرار نخواهد شد. به علاوه از آنزمان تا کنون جنبش کمونیستی جهانی به دستاوردهای تازه ای دست یافته که دیگر جایی برای نقض برابری احزاب طبقه کارگر باقی نمی گذارد.

گذشته از این اگر میان من و کشاورز یکی فرمان شوروی ها را برده باشد کشاورز است و نه من. من تا سال ۱۳۲۵ عضو ساده حزب بودم، هیچ سمتی یا مقامی نداشتم و درست در همین سالها است که مسأله امتیاز نفت شمال و معضل فرقه دموکرات آذربایجان پیش آمد. کمیته مرکزی حزب که کشاورز در آن عضویت داشت در هر دو حال سیاست شوروی را پذیرفت و به آن گردن نهاد. کشاورز در تظاهرات عظیم به خاطر موافقت با امتیاز نفت در پیشاپیش صفوف تظاهرکنندگان حرکت می کرد، اما امروز بر این عقیده است که اشتباه کرده است. چنانچه من در آنزمان در مرکز حزب توده می بودم، همانگونه عمل می کردم که کمیته مرکزی عمل کرد، بدون آن که بعداً از کرده خود پشیمان شوم و آن را اشتباه بدانم.

اما در مورد دوره دوم مرحله بعد از انقلاب اکتوبر که مصادف با دوران مهاجرت است:

من اول اکتوبر ۱۹۵۲ به مسکو رسیدم، در زمره آن سه نفری بودم که بنا به تصمیم هیأت اجراییه برای دادن گزارش کار حزب به اعضای کمیته مرکزی مقیم مسکو به اتحاد شوروی اعزام گردیدند. در جای دیگر توضیح داده ام که چه شد در اتحاد شوروی اقامت گزیدم و به ایران باز نگشتم. پنج ماه پس از ورود من به اتحاد شوروی ستالین درگذشت. انتظار می رفت که پس از مرگ ستالین، رهبران حزب و دولت شوروی که همه از همکاران و همگامان ستالین بودند، راه طبقه کارگر و ساختمان سوسیالیسم را ادامه دهند. و چگونه ممکن بود انتظار دیگری داشت! در آنزمان در مخیله هیچکس نمی گنجید که اتحاد شوروی جهان بینی طبقه کارگر را بدور افکند، از ادامه ساختمان سوسیالیسم روی برتابد و در پی احیاء سرمایه داری و همکاری با بورژوازی برآید. اما آنچه که در عالم خیال هم تصور آن نمیرفت به واقعیت پیوست.

من از اواخر سال ۵۳ وارد مدرسه عالی حزبی مسکو شدم که دوره آن در آنموقع سه سال بود. در خوابگاه دانشجویان زندگی میکردم. از اواخر سال ۱۹۵۴ کم کم آثار ستیز با ستالین در ساختمان خوابگاه به چشم میخورد که با گذشت زمان به برنامه تدریس تاریخ حزب کمونیست شوروی و اقتصاد سوسیالیسم نیز سرایت کرد. در سال ۱۹۵۵ دیگر معلوم بود که ستالین آماج مبارزه است. کنگره ۲۰ حزب کمونیست اتحاد شوروی، آتش این مبارزه را که در زیر خاکستر پنهان بود، شعله ور ساخت و شعله های آنرا در سراسر جهان برافروخت.

من از همان زمان که آثار ستیز با ستالین آغاز شد، بدان با بدگمانی نگرستم نه برای آنکه بقول معروف «عاشق چشم و ابروی» او بودم. ستالین علی رغم نقاط ضعفش کمونیستی بزرگ، شایسته مقام رهبری، معمار ساختمان سوسیالیسم بود. او با پیروی از آموزش لنین، با سرسختی لجوجانه که آنرا بر وی نمی بخشند و در آنزمان بدون آن کار سوسیالیسم به پیش نمیرفت، با پشت کار شگرفی که از اوصاف او بود، با انبوهی از مشکلات و معضلات داخلی و خارجی به مقابله برخاست و بر آنها غلبه کرد، کاخ سوسیالیسم را، لااقل در خصیصه عمده و اساسی آن، بنا نهاد.

ستالین مارکسیست - لنینیست بزرگی بود. اینجا و آنجا می توان بر وی خرده گرفت که از راه صحیح بدور افتاده است ولی او همیشه در موضع و سنگر طبقه کارگر باقی ماند و هرگز این سنگر را رها نکرد. او با منطق خود شنونده یا خواننده را مسحور میساخت، او را به سیاست های صحیحی که درپیش می گرفت متقاعد می کرد، او توده های کارگر اتحاد شوروی را به حقانیت مبارزه آنها معتقد می ساخت و به ادامه ساختمان سوسیالیسم ترغیب می کرد. طبقه کارگر شوروی بحق ستالین را رهبر و پیشوای خود میدانست و به او باور و اعتماد کامل داشت. من به ستالین از این دیده مینگریستم و هنوز هم می نگرم. آنچه برای من مهم است نام ستالین نیست، سرشت و خصلت آن انسانی است که سراسر زندگی خود را وقف طبقه کارگر و دیگر توده های استثمار شونده کرده و ستالین نام دارد. چه میشود کرد که واقعیت چنین مضمونی در شکلی بنام ستالین پدید گشته است!

من نه تنها به اقدامات اولیه ستیز با ستالین با بدگمانی مینگریستم، هرگز بر «رهنمودهای تئوریک» گزارش خروشچف به کنگره ۲۰ صحنه نگذاردم، هرگز آنها را نپذیرفتم، هرگز اعلامیه پایانی دوره اجلاس احزاب کمونیستی و کارگری ۱۹۶۰ را با آنکه نمایندگان حزب کمونیست چین و حزب کار آلبنای امضاء خود را زیر آن گذاشتند از آن خود ندانستم. این بیزاری مرا اعضای هیأت اجراییه و رهبری فرقه که نماینده آن بمنظور جاسوسی و بعنوان «عضو مشاور» که در اساسنامه حزب پیش بینی نشده بود در جلسات هیأت اجراییه حضور میافت و از همه مهمتر مقامات شوروی، میدانستند. ماجرای دریای کارائیب روی داد که اتحاد شوروی از آن خفیف و سرشکسته بیرون آمد، من نسبت به آن نظر منفی داشتم. اتحاد شوروی قیام پانزده خرداد ۱۳۴۲ را محکوم کرد، من آنرا بمثابه قیام خلق علیه استبداد و امپریالیسم ستودم (سرمقاله نشریه «مردم» ارگان حزب)، «انقلاب شاه» و از آنجمله شاه برگ آن «اصلاحات ارضی» مورد ستایش شوروی و البته حزب توده قرار گرفت، من بر آن مهر امپریالیستی کویدم. (به نشریه شماره ۵، «روبیونیسم در تئوری و در عمل» مراجعه شود، مرداد ۴۷، ژویه ۱۹۶۸)

در آغاز سال ۱۹۶۴ اسکندری در غیاب دو دبیردیگر سندی درباره خط مشی بین المللی حزب توده ایران که رونوشت مشی بین المللی اتحاد شوروی بود تنظیم کرد و به منظور اظهار نظر برای تمام اعضای پلنوم کمیته مرکزی فرستاد. او میدانست که جز سه تن از اعضای پلنوم (سغائی، فروتن و قاسمی) کسی با آن مخالف نیست. با اینحال من باور ندارم که او با هدف بدام انداختن این سه تن به تنظیم این سند دست زد. از میان اعضای پلنوم برخی بدان پاسخی نگفتند، بیشترین ابراز موافقت کردند. بیاد دارم فقط شاندرمنی، عضو مشاور، به عذر عدم دسترسی به

مدارک لازم از دادن نظر خودداری کرده بود. فقط سه تن (دو عضو کمیته مرکزی و یک عضو مشاور) بدان پاسخ مفصل دادند و مخالفت خود را با آن ابراز داشتند. هیأت دبیران بر اساس همین سند و همین نظر خواهی گزارشی در باره مشی بین المللی حزب توده ایران به پلنوم یازدهم (ژانویه ۶۵) ارائه داد، در پایان از مخالفان و بخصوص از فروتن و قاسمی که عضو کمیته مرکزی بودند خواسته بود که مخالفت خود را پس بگیرند وگرنه از عضویت کمیته مرکزی اخراج خواهند شد.

جریان این پلنوم که در آن مداخله مقامات شوروی در امور داخلی حزب توده و فرمانبری رهبری حزب توده را در زشت ترین و نفرت انگیزترین شکل به معرض نمایش گذاشت، در تابستان همان سال (۱۹۶۵) توسط همین سه تن با دقت تمام و نام اعضای شرکت کننده در پلنوم و آراء آنها تدوین شد و برای جوان دانشجویی در غرب که نامش در خاطر من مانده ارسال گردید که آنرا انتشار دهد. بعداً به من گفته شد که این سند فقط در چهل نسخه فتوکپی و برای علاقه مندان فرستاده شده است. کوشش و تلاش من برای یافتن نسخه ای از آن بجائی نرسید. من گزارش جریان این پلنوم را در جای دیگر آورده ام. متأسفم که پاسخ خود را به نظرخواهی هیأت دبیران موقت نیز نمیتوانم ارائه دهم، گناه آن به گردن «سازمان انقلابی حزب توده ایران» است که آنرا به این بهانه که رفقای سازمان مایلند از آن اطلاع یابند از من گرفت و به حزب کمونیست چین سپرد و به من گفت که گم شده است. در مسافرتی که در مارس ۱۹۷۶ به چین کردم از مقامات حزبی که با آنها در باره «تئوری سه دنیا» بحث داشتم خواهش کردم یک فتوکپی از پاسخ مرا در اختیار من بگذارند. آنها موافقت کردند ولی عمل نکردند. از میان پاسخهای مخالف فقط نظر قاسمی با مقدمه ای که در آن به نظر دو تن دیگر اشاره رفته، انتشار یافته است.

بهر حال در پلنوم یازدهم پس از بحث در گزارش هیأت دبیران درباره مشی بین المللی حزب به اخراج من (و قاسمی) از کمیته مرکزی رأی گرفته شد و با دو سوم آراء به تصویب رسید.

در جریان سال ۱۹۶۵ حوادثی روی داد که در جای دیگر آورده ام از جمله هر سه نفر از حزب سوسیالیست متحد آلمان خواستیم بما اجازه دهند که به مهاجرت در جمهوری دموکراتیک آلمان پایان دهیم، نامه نوشتیم، استدلال ها کردیم، مفید نیفتاد. البته آنها مخالفت رهبری حزب توده ایران را بهانه میاوردند ولی یکی از کارمندان کمیته مرکزی حزب سوسیالیست متحد بطور خصوصی بما گفت که اتحاد شوروی با ترک مهاجرت ما موافق نیست. حرف تمام بود، چاره دیگری نبود جز اینکه از طریق غیر قانونی از مرز برلین شرقی گذشت و بدینسان روز اول دسامبر ۱۹۶۵ با گذرنامه ای جعلی مهاجرت کشورهای «سوسیالیستی» را پشت سر گذاردم یا به گفته کشاورز از برلین شرقی به برلین غربی فرار کردم.

اینها همه که اسناد آن موجود است حاکی از آنست که من از کنگره بیستم حزب «کمونیست» اتحاد شوروی در برابر مشی بین المللی شورویها ایستاده ام و در جریان سالهای بعد پیوسته به مخالفت خود شدت بخشیده ام تا آنجا که کار به اخراج من از کمیته مرکزی انجامیده است. آیا این است فرمانبری از شوروی؟ من اگر فرمانبر میبودم در نزد مقامات شوروی قدر و منزلتی داشتم، در کمیته مرکزی باقی میماندم، به عضویت هیأت اجرائیه انتخاب میشدم و از تمام مزایای «قانونی» و «شرعی و عرفی» فرمانبری مانند دیگران برخوردار می گردیدم، پدر نافرمانی بسوزد که زندگی را بر اسنان حرام میکند!

۲- چرا فروتن میبایستی نوکری چین را بر فرمانبری شوروی رجحان می نهاد؟

نوکر چرا ارباب خود را عوض می کند؟ آیا جز اینست که در نزد ارباب جدید حقوق و مزایای بیشتری کسب می کند؟ هیچ نوکری هر اندازه هم که عقلش پارسنگ ببرد یک زندگی آسوده و راحت را که در آن همه چیز بر وفق مراد است با زندگی دیگری معاوضه نمی کند که سراسر ریسک است، جهشی در تاریکی است و تازه در بهترین شرایط از همان نعماتی برخوردار میشود که هم اکنون در اختیار او است.

پس از تصادم سر من در شب تاریک به یک تیر آهنی که منجر به گنده شدن پرده شبکیه چشم من شد و دید یکی از دو چشم را از من گرفت، مقامات شوروی (میگویم مقامات شوروی چون هیچ چیز از نظر آنان پنهان نبود، هیچ کار بدون تصویب آنها صورت نمیگرفت) تصمیم گرفتند آپارتمانی دو اتاقه، کاملاً نوساز در بهترین و روشن ترین محل لایبزیک در اختیار من بگذارند، آپارتمانی بسیار راحت و با همه وسایل رفاه که ماهانه بیش از ۷۰ تا ۸۰ مارک بدان تعلق نمی گرفت و من در آن تاریخ ماهیانه دوهزار مارک مانند همه اعضای هیأت اجراییه دریافت می کردم. مخارجی مانند سیگار، مشروب نداشتم که رقم نسبتاً بزرگی را تشکیل میداد، بعلت اینکه در تاریکی نمی دیدم به تأثر، سینما و سالنهای کنسرت نیز دسترسی نداشتم و از این نعمات فرهنگی محروم بودم.

آپارتمان را با میل و سلیقه خود آراستم، رادیو، تلویزیون و گرامافون استریو با صفحاتی که خود یک یک انتخاب کرده بودم، یک کتابخانه مجهز که تمام آنچه را که مورد نیاز بود دربر میگرفت. اگر بگویم هیچگاه زندگی مرفه و راحتی مانند سه چهار سال آخر اقامت خود در مهاجرت نداشته ام سخن به مبالغه نگفته ام. در آن موقع در آکادمی علوم اجتماعی برلین وابسته به کمیته مرکزی حزب سوسیالیست متحده در بخش فلسفه علوم به نوشتن رساله ای در موضوع «نوع» اشتغال داشتم و با خاطری آسوده کار خود را دنبال میکردم. زمانی که مهاجرت را ترک کردم قریب چهل تا پنجاه صفحه از آنرا به نگارش درآورده بودم. اینها را می نویسم برای آنکه آسودگی و راحتی زندگانی خود را توضیح دهم. متأسفانه همه اینها را مجبور شدم در محل باقی بگذارم و دست خالی از مرز بگذرم، راه دیگری نبود. بدینسان به زندگی آرام و راحت خود برای آغاز زندگی تازه ای که هیچ نوید خوشی نمیداد پایان دادم. نوید خوشی نمیداد برای آنکه در غرب هیچ وسیله زندگی برایم فراهم نبود، نه گذرنامه رسمی داشتم که بتوانم علنی زندگی کنم، نه عایدی که با آن امرار معاش نمایم و مسکنی برای خود بگیرم. بدیهی است چون از دید پلیس بایستی پنهان میزیستم امکان یافتن شغل نداشتم و اساساً چنین امکانی منتفی بود. فرار من از آلمان شرقی به غرب خطر بزرگی بود که من آنرا به جان خریدم برای آنکه آنچه را که بدان ایمان داشتم در ازاء راحتی زندگی و رفاه مادی نفروشم.

چنانکه گفتم بعد از ظهر اول دسامبر (۱۹۶۵) با گذرنامه ای که سازمان انقلابی حزب توده ایران در همان روز در اختیارم گذاشت توانستم از مرز برلین شرقی بگذرم و به برلین غربی بروم. سغانی یکروز پیش از من به مهاجرت خود پایان داد. او گذرنامه ای کهنه با نام خود در اختیار داشت. او با نام واقعی خود در آلمان شرقی اقامت داشت، آدرس او و وضع خانوادگی او بر پلیس معلوم بود، در انستیتوی اقتصاد لایبزیک به کار اشتغال داشت. روز ۳۰ نوامبر به پلیس مرزی برلین شرقی مراجعه کرد و گفت که می خواهد برای تعویض گذرنامه خود به کنسولگری ایران در برلین غربی مراجعه کند. از آنجائی که نام او و وضع او بر پلیس روشن بود، اشکالی پیش نیامد. نه قاسمی و نه من گذرنامه ای در اختیار نداشتیم و ناگزیر میبایستی از گذرنامه جعلی استفاده میکردیم. مسأله گذرنامه را که بعلت بی دقتی و ندانم کاری دست اندرکاران «سازمان انقلابی» موجب دستگیری دو تن از اعضای این سازمان شد در جای دیگر آورده ام.

از برلین غربی با هواپیما به دوسلدورف پرواز کردم. در فرودگاه چند تن از اعضای «سازمان انقلابی» در انتظار من بودند. به اتفاق آنها و با اتومبیل بسوی دهکده ای در حوالی شهر لیژ (liege) (بلژیک) که محل تشکیل کنفرانس دوم سازمان انقلابی بود حرکت کردیم. این کنفرانس که تعدادی از کادرها در آن شرکت داشتند، بیست روز طول کشید قطعنامه هائی تدوین شد و به تصویب رسید. مسئله اساسی در کنفرانس بر این محور دور میزد که حزب توده ایران (حزب طبقه کارگر ایران) از راه طبقه کارگر انصراف جسته به مشی رویزیونیستی و ضد انقلابی حزب و دولت شوروی پیوسته و بنابر این وظیفه «سازمان انقلابی» است که حزب طبقه کارگر را احیاء کند و به فعالیت انقلابی بپردازد. این در واقع همان نظری بود که طرد شدگان از حزب توده (سغائی، فروتن، قاسمی) آنرا قبلاً طی اعلامیه ای که اندکی بعد در نشریه «توفان» (دوره دوم) انتشار یافت، اعلام داشته بودند. کنفرانس یک هیأت اجراییه پنج نفری انتخاب کرد و مرا نیز در ترکیب آن جای داد و مسؤولیت ارگان سازمان «توده» را نیز به من سپرد.

همه چیز حاکی از آن بود که کار بخوبی پیش میرود و می توان به فعالیت سازمان امید بست. اما این امید برنیامد. شگفت مینمود اگر حزب توده و کا. گ. ب. که در برابر آمدن ما به غرب ایستادگی می کردند، اکنون امکان دهند که یک کانون مبارزه جدی علیه اتحاد شوروی و حزب توده در آنسوی مرز ایجاد گردد بخصوص که آنها به محض احساس خطر مهره های خود را در میان اعضای «سازمان انقلابی» و حتی در رهبری آن نشانیده بودند. اختلاف نظر در مسائلی بی پایه و ساختگی که یکسوی آن من و در سوی دیگر چهار عضو دیگر هیأت اجراییه قرار داشتند. اختلاف بر سر دو مسأله دور میزد: نخست اینکه من به مبارزه مسلحانه اهمیت لازم را نمیدهم و طی مقاله ای که در ارگان انتشار یافته فقط در سه جا از چنین مبارزه ای صحبت بمیان آمده و حال آنکه باید بر آن با قوت بیشتری تأکید گذارد. سپس این مسأله که گویا من در کنفرانس دوم با طرح «احیاء» حزب طبقه کارگر در قطعنامه ها نمایندگان کنفرانس را فریب داده ام. موضوع کاملاً روشن بود. حزب توده از راه جهان بینی طبقه کارگر روی گردانیده و به رویزیونیسم پیوسته بود، لازم می آمد مارکسیست - لنینیست ها حزب طبقه کارگر را از نو تشکیل دهند. مسأله «احیاء» حزب طبقه کارگر به اتفاق آراء در کنفرانس مورد تأیید قرار گرفته بود. چه جریان خاصی باید موجب میشد که پس از دو ماه یکباره این مسئله روشن بزیار علامت سؤال برود و اتفاق آراء در موافقت با موضوع، به اتفاق آراء در مخالفت با آن تبدیل گردد! من در آن موقع تردید نداشتم و امروز هم بر این باورم که حزب توده و اربابان شوروی آن نمیخواستند حزبی در برابر آنها علم شود. با بهانه گیری های هیأت اجراییه برای من چاره ای نماند جز اینکه از مسؤولیت ارگان کناره گیرم و آنرا به هیأت اجراییه بسپارم.

تنها من نبودم که مورد بی مهری رهبری سازمان انقلابی قرار گرفتم. قاسمی و سغائی نیز در دائره آن افتادند و دیری نپائید که نشریه «توده» اخراج ما را از «سازمان انقلابی» اعلام کرد. سازمان انقلابی با روشی که از همان آغاز در قبال ما در پیش گرفت و با سیاست تکیه بر مبارزه مسلحانه که به نفعی حزب انجامید، بهمان راهی رفت که حزب توده و مقامات شوروی می خواستند. وضعی که پیش آمد هم دست ما را از فعالیت حزبی کوتاه کرد و هم ما را برای گذران زندگی به خداوند سپرد.

در ارتباط با گذران زندگی نمایندگان «سازمان انقلابی» در تماس هائی که در تابستان و پائیز سال ۱۹۶۵ با ما داشتند بما اطمینان دادند که در غرب زندگی ما را تأمین خواهند کرد، اما به این وعده خود که برای ما مسئله زندگی و مرگ بود وفا نکردند. در طول کنفرانس که بیست روز بطول انجامید سغائی و من («فرار» قاسمی) چنانکه در جای دیگر آمده است به موفقیت نیانجامید، او در ماه آوریل یا مه ۱۹۶۶ به پاریس آمد) در جمع نمایندگان در محل

برگزاری کنفرانس اقامت داشتیم. پس از پایان کنفرانس در خانه جواهر فروشی در بروکسل اقامت گزیدیم. این جواهر فروشی ویترین علنی یک سازمان مخفی بود، سازمانی مرموز که با پلیس فرانسه ارتباط نزدیک داشت. من طی دو سال اقامت در پاریس شاهد زنده چنین تماسی بودم. برای من تردیدی نیست که این سازمان با مقامات امنیتی اتحاد شوروی نیز پیوندهایی داشت و من داستان مسافرت رابط خود را با سازمان به اتحاد شوروی از زبان خود او شنیدم. رهبری «سازمان انقلابی» که به این سازمان اعتماد فراوان داشت ما را نیز به الطاف این سازمان سپرد.

تا پایان دسامبر میهمان این جواهر فروش بودم که از حق نگذیریم در مهمان نوازی سنگ تمام گذاشت. از اول ژانویه ۱۹۶۶ سغائی را در بروکسل در یک خانواده ای جا دادند و مرا هم به آپارتمانی راحت منتقل کردند و باید بگویم که این دوران ماه عسل بود که تا پایان ماه ژانویه ادامه یافت. در ملاقاتی که سه تن از اعضای این سازمان در پستوی مغازه جواهر فروشی با ما داشتند بما اطلاع دادند که ما را به پاریس خواهند برد و در فرانسه ظرف پنج روز تا یک هفته برای ما پناهندگی سیاسی خواهند گرفت. روز اول فوریه ما را بطور غیر قانونی از مرز گذراندند و به پاریس رسیدیم. سغائی نزد یک خانواده کثیش پروتستانی رفت که واقعاً مردمان نازنینی بودند و مرا نیز در حومه پاریس (Casalis) به خانه کثیش پروتستان دیگری که استاد دانشکده الهیات (Theologie) و مرد سرشناسی بود فرستادند و اینها همه از ضامنه همان سازمان مرموز بودند. زندگی سخت و ناگوار من در غرب از اینجا آغاز می گردد. برای من یک تخت خواب سفری در گوشه ای از یک زیرزمین مرطوب آجری با آجرهای بدون ملاط قرار دادند. مابقی این زیرزمین را یک شبکه راه آهن که بر روی میزی گسترده شده و وسیله بازی پسر میزبان بود اشغال می کرد. برف تمام حیاط خانه را می پوشانید و زیرزمین هم طبیعتاً شوفاز نداشت. تقریباً تمام ماه فوریه شبها را در این زیرزمین به صبح میاوردم و صبح پس از صرف صبحانه ای مختصر با مترو راهی پاریس می شدم. نمی خواستم به میزبان خود بگویم که توانائی مالی ندارم. «سازمان انقلابی» فقط پنجاه فرانک در اختیار من گذاشت که از آن برای رفت و برگشت با مترو استفاده می کردم. در پاریس هر روز چهار تا پنج ساعت در خیابانها پرسه میزدم و زمانی به خانه برمی گشتم که از صرف ناهار یکی دو ساعت گذشته بود. میخواستم اینگونه وانمود کنم که در پاریس ناهار خورده ام. من در سراسر زندگی بارها از لحاظ مسکن در عذاب بوده ام، بسیاری اوقات گرسنگی کشیده ام ولی هیچگاه به این اندازه مزه سختی و گرسنگی را نچشیده بودم. با تجربه دریافتم که وقتی کسی برای رفع گرسنگی و محرومیت شدید دست به دزدی میزند واقعاً گناهی بر او نمیتوان نوشت. ماه فوریه گذشت و از ماه مارس بالاخره رهبری سازمان انقلابی تصمیم گرفت ماهانه به هر یک از ما دو نفر (سغائی و من) و پس از ورود قاسمی به پاریس به او هفتصد فرانک بپردازد. از میزبان و خانواده اش با اظهار تشکر وداع کردم و به اتفاق سغائی به یک اتاق دو تخته در یک هتل انتقال یافتیم. پس از ورود قاسمی آپارتمانی در حومه پاریس اجاره کردیم و هر سه در آن مسکن گزیدیم. مقرری ماهانه بیش از چند ماه دوام نیاورد و با آنکه «سازمان انقلابی» در لاپیزیک به ما اطمینان داد که زندگی ما را تأمین خواهد کرد، در ماه سپتامبر یا اکتبر از پرداخت ماهیانه سرباز زد و اساساً هر گونه ارتباط را با ما قطع کرد. با توجه به اوضاع و احوال برای ما مسلم بود «سازمان انقلابی» کمک خود را به ما قطع خواهد کرد. این بود که با صرفه جوئی هر کدام پس انداز مختصری داشتیم، آنها را روی هم ریختیم و به تساوی تقسیم کردیم. بعلت نامهربانی هائی که در جمع ما سه نفر پیش آمد سغائی دیگر نخواست با ما زندگی مشترک را ادامه دهد و در پاریس از خوش اقبالی در یک خانواده اشرافی اطافی محقر و ارزان گیر آورد. ما دو نفر (قاسمی و من) هر کدام اتاق کوچکی در یک هتل اجاره کردیم. پس انداز ما بتدریج ته می کشید. در اواخر دسامبر ۱۹۶۶ روزی فرا رسید که نه امکان پرداختن اجاره اتاق را داشتیم و نه خرید حتی یک قرص نان را. دورنمایی

جز مرگ به ما چهره نمی نمود. اما با کمک یکی از جوانان که قبلاً برای کار سازمانی با ما تماس گرفته بود از مرگ حتمی نجات یافتیم. من باز هم دو بار در چنین مهلکه ای قرار گرفتم یکبار به کمک یکی از یاران از خطر جستم و بار دیگر هم وضعی پیش آمد که مرا از مهلکه نجات داد. در تمام مدت اقامت در خارج همیشه خطر دستگیری از جانب پلیس امکان داشت چون بعثت نداشتن گذرنامه معرفی به پلیس امکان نداشت. در تمام این مدت در خانه ای غالباً محقر و ساده منزل داشتیم و با غذای ارزان قیمت خود را زنده نگاه می داشتیم.

چنین است منظره کوتاه و گذرائی از زندگی دوازده ساله من در غرب. حال از این وکیل سابق و وزیر سابق و پزشک دربار پهلوی باید پرسید در کدام گوشه از این زندگی مظاهری از نوکری چین سراغ کرده که چنین دروغی را بدون ذره ای شرم و حیا بهم بافته است. شوروی ها در سالهای اخیر اقامت در شرق برای من زندگی راحت و مرفه و دلپسندی فراهم آورده بودند و من می توانستم آنها را تا آخر عمر ادامه دهم. آنها وظیفه شاقی را از من مطالبه نمی کردند، آنها می خواستند رأی من رأی آنها باشد همین و بس. چنانکه در پلنوم یازدهم من نظر آنها را می پذیرفتم هرگز در سختی و مشقت نمی افتادم. آخر چرا من میبایست نوکری چین را بر نوکری شوروی رجحان می نهادم؟ آیا با قبول نوکری چین انتظار زندگی بهتری برایم میرفت؟ کشاورز وقتی دروغ را بهم میبافت هرگز به این سؤال نیندیشید و لازم هم نبود بیندیشد.

۳- وضع خود کشاورز و برادران او در قبال شوروی از چه قرار است؟

جالب اینکه همین کشاورز که صریح می نویسد فروتن نوکر چین شده بود خود، آری خود با مأموریت از جانب شوروی ها مانع از آن شد که من به «نوکری چین» در آیم. قضیه از اینقرار است:

بروز رویونیسم در حزب کمونیست شوروی سرآغاز نبرد نوی در درون جنبش کمونیستی جهانی گردید، نبرد میان مارکسیسم و رویونیسم که از آغاز سده کنونی پنهان و آشکار با دامنه ای کم و بیش گسترده درگرفته و ادامه یافته است. با این تفاوت که این بار در یک قطب (رویونیسم)، کشور پهناور و پرتوان اتحاد شوروی قرار داشت که بمناسبت دستاوردهای بزرگش در انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم و پیروزی در جنگ با فاشیسم، در سراسر جهان و در نزد پرولتاریای همه کشورهای از اعتماد و احترام عمیقی برخوردار بود و بهمین علت موفقیت آن در این نبرد میتوانست تأثیر ویرانگر عظیمی داشته باشد، و در قطب دیگر (مارکسیسم) کشور پهناور و حزب پر اعتباری مانند چین و حزب کمونیست چین که اندیشه آفرینی توانا و خلاق مانند مائوتسه دون آنها رهبری میکرد، رهبری که سراسر زندگیش با انقلاب چین درآمیخته بود و در مبارزه با انحراف از مارکسیسم در تمام زمینه های ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی گذشته بود.

رویونیست ها برای تخطئه این نبرد تاریخی بزرگ ایدئولوژیک و سیاسی طبقه کارگر و پوشانیدن ماهیت این نبرد، از کمونیست ها با عنوان «چینی» یا «طرفدار چین» یاد می کردند. کشاورز هم ابلهانه مرا که با رویونیسم شوروی درگیر شده بودم «نوکری چین» خطاب کرده است. در واقع آنچه که به چشم میامد و همه کس آنها می دید و می فهمید نبرد دو ایدئولوژی متضاد بود که میان دو حزب بزرگ چین و شوروی و اصولاً در درون جنبش کمونیستی جهانی جریان داشت. در این نبرد عظیم دورانساز هر کمونیستی وظیفه داشت همراه با همه کمونیست ها در سنگر مارکسیسم علیه رویونیسم جای گیرد و به دفاع از مارکسیسم برخیزد. این خود یکی از مظاهر انترناسیونالیسم پرولتری است.

اگر در جمع رهبری حزب توده ایران فقط سه تن دست رد بر ایدئولوژی بورژوائی حزب «کمونیست» شوروی گذاشتند در عوض اکثریت قریب به اتفاق اعضای حزب توده در کشورهای غرب اروپا از رهبری حزب بریدند و در صدد سازمان دادن خویش در یک حزب مارکسیستی برآمدند.

با طرد مشی بین المللی حزب توده وظیفه ما پایان نمی یافت. برنامه ما این بود که به اقامت خود در آلمان شرقی که در آن هیچگونه فعالیتی امکان پذیر نبود خاتمه دهیم و رهسپار غرب شویم تا در آنجا دستمان برای فعالیت باز باشد. این اقدامی نبود که بتوان به سهولت بدان دست یافت. ما برای عملی ساختن نقشه خود به کمک مارکسیست ها نیاز داشتیم. به نظر ما می رسید که این کمک را حزب کمونیست چین می تواند در اختیار ما بگذارد. از طریق سفارت چین در برلین شرقی با این حزب تماس گرفتیم، شرح حال خود را گفتیم، برنامه کار خود را نیز توضیح دادیم، از ما استقبال گرمی بعمل آمد پس از نخستین تماس، تماس های دیگری برای تصمیم گیری درباره چگونگی اجرای برنامه داشتیم و جریان با موفقیت پیش میرفت. متأسفانه روزی فرا رسید که ورق بگلی برگشت و روابط مقامات چینی با ما به سردی گرائید و از آن پس حتی ما را به سفارت نیز راه ندادند. بدین ترتیب دریچه ای که بر روی ما گشوده شده بود با خشونت بسته شد.

در اندیشه فرو رفتیم که چرا مقامات حزب کمونیست چین پس از برخورد گرم و صمیمانه اولیه رفتارشان اینگونه تغیر کرد. هر چه بیشتر جستیم کمتر یافتیم. بالاخره خود را قانع کردیم به اینکه حزب کمونیست چین که حزب بزرگ و پرتوانی است بخاطر پیش برد مبارزه نخواست به ما کمک به ما خود را در معرض اتهام مداخله در امور احزاب دیگر قرار دهد. پس از چندی توجه ما به حزب کار آلبانی معطوف گردید. به سفارت آلبانی در برلین شرقی مراجعه کردیم وضع خود را و برنامه خود را به جناب سفیر توضیح دادیم. از بخت بد در اینجا بر ما همان رفت که در جریان سفارت چین پیش آمد. ابتدا جناب سفیر ابراز مسرت فراوان کرد از اینکه ما را در صف مارکسیست - لنینیست ها می بیند سپس با ما به پیروزی مارکسیسم - لنینیسم نوشید و اظهار داشت: چنانچه گذرنامه می داشتید فوراً به شما ویزا می دادم که به تیرانا بروید و مسائل را با حزب حل کنید. اما صدور گذرنامه منوط به تصویب وزارت امور خارجه است. فردا بیائید همه چیز روبراه است. فردا بازگشتیم بیروح و سرد بما گفتند جواب نرسیده هفته آینده مراجعه کنید. هفته آینده تماس خود را با ما قطع کردند.

آنچه ما را در حیرت فرو می برد این بود که چرا این دوستان که در حُسن نیت و خواستشان در کمک دادن به ما تردیدی نداشتیم ابتدا با روی باز ما را می پذیرفتند و خواست درونی آنها نیز یاری رساندن بما است، اما ناگهان همه چیز دگرگون می شود و بیزاری و دشمنی جای محبت و دوستی را می گیرد.

بعدها از معما پرده برداشته شد. نیمه شبی (آری نیمه شب) طبری به در خانه قاسمی میروید و در همان آستانه در به او اطلاع می دهد که کشاورز بنا بر مأموریتی که شوروی ها به او داده بودند نخست با استفاده از آشنائی با رامیز آلیا (در آن تاریخ دبیر حزب کار و اکنون رئیس جمهور آلبانی)، آشنائی که در مدرسه عالی حزبی در مسکو با او پیدا کرده بود، ابتدا به آلبانی میروید و ما سه تن را به عنوان جاسوس شوروی به حزب کار آلبانی معرفی می کند و سپس با واسطه حزب کار آلبانی راهی چین می شود و در آنجا نیز مأموریت خود را به انجام میرساند و گویا با مقامات عالی رتبه دولت و حزب به گفتگو می نیشیند. شگفت آنکه از آنجا مستقیماً به مسکو پرواز می کند، گزارش مأموریت موفقیت آمیز خود را به آگاهی مقامات شوروی میرساند، با یاران و دوستان ایرانی خود نیز در مسکو ملاقات می کند و با عزت و احترام به محل اقامت خود باز می گردد. طبری پس از دادن این گزارش به قاسمی اضافه می کند: نظریات شما صحیح است ولی کاری از شما ساخته نیست.

بعدها وقتی در مارس ۱۹۷۶ بنا به دعوت بخش فارسی اداره نشریات خارجی مسافرتی به چین داشتم، در پایان بحثی با سه تن از نمایندگان حزب درباره «تنوری سه دنیا»، بحث کشاورز را میان کشیدم و پرسیدم چرا نسنجیده و تحقیق ناکرده گفته های کشاورز را حقیقت پنداشتید. لحن سخنان سرزنش آمیز بود. آنها برآشفته گفتند این موضوع گذشته است چرا اینهمه بر روی آن اصرار میورزید؟ آری، موضوع گذشته بود، اما به چه قیمتی!

پس از روی کار آمدن خروشچف، کمیته امنیت دولتی (کا. گ. ب.) این تاکتیک را بکار گرفت که عده ای از مأموران خود را که در اتحاد شوروی یا کشورهای شرق اروپا می زیستند به کشورهای خارج از منطقه سیادت خود گسیل دارد تا با بدگویی از حزب، بویژه کامبخش و کیانوری اینگونه بنمایانند که آنها با حزب و مشی آن سر ستیز داشته اند و حزب نیز آنها را از صفوف خویش اخراج کرده است. آنها بدینطریق امکان میافتند اعتماد اشخاص یا گروه ها را بخود جلب کند و به مقاصد شوروی جامه عمل بپوشانند. اشتباه نمی کنم اگر بگویم پایه این کار با اخراج کشاورز از کمیته مرکزی گذاشته شد.

در پلنوم چهارم کمیته مرکزی حزب توده ایران، کشاورز به عضویت هیأت اجراییه انتخاب نشد. عدم شرکت در بالاترین مقام رهبری حزب هیچگاه برای او قابل تحمل نبود. یکبار در دی ۱۳۲۵ که در انتخاب هیأت اجراییه موقت ناکام ماند تهدید به استعفا از حزب کرد که کارساز درآمد و به هیأت اجراییه موقت گماشته شد. اما در مسکو تهدید به استعفا نقشی نمی توانست بازی کند و او میبایستی با عضویت کمیته مرکزی بسازد و در مسکو بماند.

دیری نگذشت که صدای او در انتقاد از کمیته مرکزی بلند شد که گویا نمی خواهد برای فعالیت انقلابی به ایران برود و به دیگران نیز امکان نمی دهد، مدعی شد که خیال دارد برای فعالیت سیاسی، اتحاد شوروی را ترک گوید و ابتدا به کشورهای مجاور ایران و سپس به ایران برود. در همین اثنا معلوم شد که دو تن از عوامل سازمان امنیت شوروی؛ برادر او جمشید و عامل کهنه کار و کار کشته دیگری بنام مراد رزم آور (گرد و سروان سابق ارتش) برای تهیه گذرنامه عراقی برای کشاورز به سفارت عراق رفت و آمد دارند. مراد رزم آور خود در سازمان امنیت عراق مقامی شامخ داشت و غالباً بلامانع به عراق مسافرت می کرد. او حتی در کشورهای اتریش، چکوسلواکی، فرانسه، انگلستان مأموریت هائی انجام میداد و به برکت خدمت به «سازمان امنیت دولتی» (کا. گ. ب.) ثروتی بهم زده بود که اکنون مورد استفاده بازماندگان او است.

پس از آنکه همه چیز آماده شد، مقامات شوروی به هیأت اجراییه اطلاع دادند که بگذارند کشاورز در کمیته مرکزی حضور یابد و حرفهای خود را بزند و کمیته مرکزی سپس هر تصمیمی که خواست درباره او اتخاذ کند و چنین شد. کشاورز در پلنوم ششم کمیته مرکزی (۱۲ تا ۲۶ شهریور ۱۳۳۸ مطابق سپتامبر ۱۹۵۹) حضور یافت و بدون محدودیت وقت همه حرفهای خود را گفت و در پایان نیز تصمیم قاطع خود را مبنی بر ترک اتحاد شوروی ابراز داشت ولو آنکه به قیمت اخراج او از کمیته مرکزی تمام شود. در پایان، پلنوم به اتفاق آراء، منهای رأی رضا روستا، او را از ترکیب کمیته مرکزی اخراج کرد. کشاورز در کتاب خود «من متهم می کنم» به اخراج خود معترف است، معذالک عنوان «عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران» بدنبال نام او بر روی جلد کتاب خودنمائی می کند و نویسنده هرگز در صدد رفع سوءتفاهم برنیامده است!

برای رفع هر گونه تصور نادرست باید بیفزایم که توصیه مقامات شوروی که بگذارید کشاورز حرفهایش را بزند با اختصاص یک جلسه از پلنوم کمیته مرکزی به این امر (کمیته مرکزی بخاطر امر وحدت دو حزب توده و فرقه دموکرات تشکیل شده بود) و حضور کشاورز در این جلسه، چیزی جز یک صحنه سازی مقامات شوروی نبود که در واقع برای نقشه های آینده خود می خواستند اخراج کشاورز هر چه مسجل تر و پر سر و صداتر صورت گیرد و

کشاورز بتواند هرگاه ضرورت اقتضا کند خود را مخالف حزب توده ایران، مخالف شوروی و مبارز سرسخت با رویونیسم بنمایاند و کار خود را از پیش ببرد، چنانکه از مسافرت به آلبانی و چین همین دستمایه را بکار گرفت. و باید گفت که در این مهم کمیته مرکزی حزب توده نیز بیاری او آمد. کشاورز در کتاب خود از نامه کمیته مرکزی به «احزاب برادر» یاد می کند که در آن اخراج کشاورز را از کمیته مرکزی به اطلاع آنها رسانیده است و رونوشت این نامه را «دبیر کلّ یکی از احزاب کمونیست که حکومت را در دست دارد به او داده است.» (ص. ۱۹).

اصولاً هیچ حزبی هنگامی که عضوی از اعضای کمیته مرکزی را کنار می گذارد آنرا به «احزاب برادر» طّی بخشنامه اطلاع نمی دهد. وانگهی کشاورز در محافل «احزاب برادر» آنچنان سرشناس نبود که چنین نامه ای لازم آید. واقعیت اینست که این نامه در آستانه سفر کشاورز به چین و آلبانی برای احزاب این دو کشور فرستاده شده تا اعتماد کامل آنها را به کشاورز و حرفهای او جلب کند و آن را دبیرکلّی که رونوشت آن نامه را (البته در صورت صحت ادعای کشاورز) به او داده کسی جز انورخوجه دبیر کلّ حزب کار آلبانی نمی توانست باشد. با این نامه مأموریت کشاورز به یقین با موفقیت کامل روبرو می گردید.

کشاورز حتی کلمه ای هم در باره حضور خود در پلنوم کمیته مرکزی و بیانات طولانی خود در جلسه پلنوم نمی گوید. تو گوئی می خواهد از این واقعیت، از این صحنه سازی شوروی ها بگریزد. در عوض کوتاه توضیح میدهد: «بلافاصله با جدیت مشغول تهیه خروج خود از اتحاد شوروی شدم.» (ص. ۱۵) برای فرد ناآگاه این تصور پیش میاید که در آن زمان هر کس که در مسکو یا در هر نقطه دیگری از اتحاد شوروی میزیست می توانست هر لحظه که دلش خواست «خروج خود را از اتحاد شوروی تهیه» ببیند و این کشور را ترک کند. مقامات شوروی اگر خودشان در کار اعزام کشاورز به عراق دست نداشتند هیچکس توانائی تدارک چنین خروجی را نداشت.

در مورد کشاورز این نکته مهم نیز وجود داشت که حزب توده ایران او را از کمیته مرکزی اخراج کرده بود و خروج او را صلاح نمی دانست، مقامات شوروی ممکن نبود نسبت به این نکته بی تفاوت بمانند چنانکه بعداً با اعضای سه گانه (سغائی، فروتن، قاسمی) که بدنبال اختلاف در مشی حزب توده و اتحاد شوروی از کمیته مرکزی اخراج شدند بی تفاوت نماندند و به آنها اجازه ترک مهاجرت داده نشد. وانگهی همه امکانات خروج از اتحاد شوروی مانند ویزای خروج، تهیه بلیط ترن یا هواپیما که بدون آنها امکان عبور از مرزهای شوروی (و حتی از محدوده مسکو به فاصله ای بیش از ۴۰ کیلومتر) نیست در دست خود مقامات شوروی است که اگر نخواهند در اختیار متقاضی نمی گذارند.

کشاورز مانند برادرانش از اعتماد مقامات شوروی برخوردار بود. برادر بزرگ او کریم کشاورز «محرّم اسرار» شوروی ها لااقل در عرصه «انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی» بود و تا پایان عمر خود باقی ماند. جمشید کشاورز برادر دیگرش، با مقامات امنیتی شوروی ارتباط داشت و هم او بود که به همراهی مراد رزم آور چنانکه در پیش آمد، خروج کشاورز را «تهیه» کرد. علیرضا حکمت، یکی از قربانیان جاسوسی او بود که به سبب تبعید شد. حکمت که در پایان دوره تبعید پرونده خود را خوانده بود، پس از بازگشت به مسکو از گزارشی که بر اساس آن او را روانه تبعید کرده بودند با بعضی از دوستان نزدیک خود و از جمله با من حکایت کرد و اظهار داشت: از مطالبی که در این نامه خواندم، کسی جز من و جمشید کشاورز اطلاع نداشت.

بنابر کشاورز، عبدالکریم قاسم دستور داد که از او دعوت شود که بعنوان استاد امراض اطفال در عراق مشغول بکار شود. براستی انسان چیزهائی از کشاورز می خواند و می شنود که به لطیفه و طنز میماند. عبدالکریم قاسم که با کودتائی رژیم سلطنتی عراق را برانداخت و رژیم جمهوری را جایگزین آن ساخت لابد در خواب دید که طالع او

در تیمار کودکان عراقی است. «رمل و اسطربابی انداخت» و در آن دید که ستارهٔ فروزان پزشکی کودکان در ناف مسکو نشسته است و او در گذشته سابقهٔ پرافتخاری دارد، وکیل سابق مجلس، وزیر سابق، «استاد دانشگاه» سابق و پزشک کودکان، وکلا، وزراء، سفرا و حتی دربار پهلوی (چه عناوین افتخار آفرینی!) بلادرنگ دستور داد او را به بغداد دعوت کنند و او هم دعوت را «لَبَّیک» گفت.

در بغداد هنوز از گرد راه نیاسوده او را مأمور تشکیل یک حزب «کمونیست» علنی ساختند که هم خوشایند خروشچف باشد و هم باب طبع عبدالکریم قاسم. حزب کمونیست عراق از جمله آن احزابی بود که در مجموع از مواضع مارکسیسم - لنینیسم دفاع می کرد. من چند تن از اعضای کمیتهٔ مرکزی آنرا در اکتبر ۱۹۵۹ در پکن ملاقات کردم که مانند من (در ترکیب هیأت نمایندگی حزب توده) به جشن دهمین سالگرد انقلاب اکتبر دعوت شده بودند. جوانانی پر شور، صمیمی، محکم و استوار. حزب کمونیست عراق پس از کودتای عبدالکریم هنوز مخفی فعالیت می کرد. رهبر کودتا خواهان یک حزب کمونیست علنی بود با برنامه ای که موافق سلیقهٔ او باشد. حزب کمونیست عراق با استواری در مواضع خود به چنین خواستی تن در نمیداد. کشاورز همراه با فردی بنام داود صانع برنامه و اساسنامه ای برای حزب کمونیست علنی تدوین کرد و کودکی را بنام حزب «کمونیست» بدنیا آورد که هم رضایت خاطر خروشچف را فراهم آورد و هم راه آوردی مطلوب برای عبدالکریم قاسم باشد. اما این کودک دیری نپائید و در واقع مرده زاده شد.

مسافرت او به آلبانی و چین و «آجر کردن نان» سه تن از اعضای اخراجی کمیتهٔ مرکزی یکی دیگر از مأموریت های او بود که با موفقیت قرین گردید. بدین ترتیب من به یمن مأموریت بسیار موفقیت آمیز کشاورز از «نوگری چین» بازماندم. کشاورز از موفقیت مأموریت خود آگاهی کامل دارد ولی این آگاهی مانع آن نیست که این وجود «با شرف» که «هرگز دورغ نمیگوید» قریب بیش از سی سال بعد (در ۱۹۵۷) در کتابش سیاه بر روی سفید بنویسد: «فروتن که هنوز... نوکر چین نشده بود...» (ص. ۷۷)